



«غروب پائیز»

من غروب پائیز را دوست میدارم و از تماشای شفق گلگون و ابرهای طلائی که در این فصل از همه وقت زیباتر و روشن ترند، لذتها می برم.

بوگ ریزان خزان دل مرا می لرزاند و آنگاه که آخرین شعاع درخشان خورشید بیوگهای طلائی درختان بید و نارون میتابد، شور و هیجان خاصی در خود احساس میکنم.

غروب پائیز بود - ابرهای لطیف در کنار افق روشن مانند زلف عروسان خزان زین وزیا بودند - شفق گلغام نیز چهره دل آرای خود را در آئینه امواج آرام رودخانه تماشا میکرد.

کلاغهای جوان برفراز شاخسار درختان گرد هم جمع شد و لحظه ای بعد باوج آسمانها دسته دسته پرواز میکردند. اجتماع این پرندهگان بی آزار و مخاطرات شیرین و پر حرارت کودکی را تجدید میکرد که از صدای بهم خوردن بال آنها چه شوق و شادیها میکردم.

شوق و شادی هم مخصوص عالم بی آرایش کودکی است.

غروب پائیز بود و بیشه های تازه و پاکیزه اطراف رودخانه در سکوت و آرامش مطلق فرورفته بودند.

ستاره درخشان شامگاهی از پس کوه های خاکستری رنگ میدرخشید - اختر فروند - محبت نیز بدلهای ما نورو روشنائی میداد.

از شور و شکوه جوانی مست و معرور بودیم اما بیم جدائی قلب ما را پر حزن و حرمان و خاطر ما را آشفته و پریشان میساخت.

محزون بودیم، اما دل ما میخندید - خاموش بودیم، اما نگاه ما با هم حرف میزد - تنها بودیم - اما فرشتگان سعادت بالای سرمان سرود شادی میخواندند.

غروب پائیز بود - غروب بی که لطف و صفای آن از با مداد بهار بیشتر و روشنی و زیبائی آن از صبح امید زیاد تر بود.

غروب پائیز بود و من غروب پائیز را بیاد آن روز برای همیشه دوست میدارم.

اصفهان - ۲۰ آذر ۱۳۲۳

ژاله